



فهرست مطالب

٢	ادله حرمت اجر قیافه شناس
٢	مقام اول
٢	روایت دوم
٣	بحث سندی
٣	بحث دلالتی
٥	دشوار بودن اثبات عدم حجیت قول قائف
٧	روایت سوم
٧	بحث سندی
٧	بحث دلالتی
١٠	مطالبی در روایت سوم
١٠	١- مستلزم نبودن عدم حجیت با حرمت
١٠	٢- منع ترتب آثار
١١	خلاصه بحث



بسم الله الرحمن الرحيم

ادله حرمت اجر قیافه شناس

بحث در قیافه بود به اینکه حکم آن چیست؟ بعد از بیان مقدمات، عرض کردیم که مباحث قیافه را در دو مقام مطرح می‌کنیم. مقام اول بررسی ادله خاص و روایات وارده‌ای بود که در خصوص قیافه است و مقام دوم بررسی مسئله طبق قواعد است.

مقام اول

اما در مقام اول گفتیم عمدتاً اینجا سه، چهار روایت وجود دارد که باید آن‌ها را بررسی کرد و مفاد آن‌ها را در مسئله قیافه مشخص کرد اولین روایت را ملاحظه کردید که همان خبر ابی بصیر بود و در مجموع از این روایت ابی بصیر که سند آن ضعیف بود نتوانستیم یک حکم واضح تحریمی، برای حرمت قیافه و مراجعه به قائف به طور مطلق استفاده کنیم.

روایت دوم

روایت دوم، روایتی است که در جعفریات، باب پنجم مستدرک الوسائل (ابواب ما یکتسب به) صفحه ۹۶، چاپ انتشارات جامعه مدرسین آمده است. «بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع)»، روایت مفصلی است که در این روایت، اجر حدوداً ده، پانزده طایفه را می‌فرماید: «سُحَّتْ است». امیرالمؤمنین فرمودند: «مِنَ السُّحْتِ ثَمَنُ الْمَيْتَةِ وَ ثَمَنُ اللَّقَاحِ وَ مَهْرُ الْبَغِيِّ وَ كَسْبُ الْحَبَّامِ وَ أَجْرُ الْكَاهِنِ وَ أَجْرُ الْقَفَّيزِ» حضرت می‌فرماید: «این‌ها (ثمن و اجر این‌ها) سُحَّتْ است». در بین این ده، پانزده مورد یکی از آن‌ها این است «وَ أَجْرُ صَاحِبِ السَّجْنِ وَ أَجْرُ الْقَائِفِ وَ ثَمَنُ الْخَنزِيرِ وَ أَجْرُ الْقَاضِي...». این دومین دلیلی است که ممکن است برای حرمت قیافه به آن استشهاد شود. وجه استشهاد و استدلال هم روشن است. برای اینکه حضرت در اینجا در بین ده، پانزده موردی که یا اجر آن و یا ثمن آن را تحریم می‌کند بر اساس این است که معامله، یا بیع است و یا



اجاره است. یکی از آن‌ها را می‌فرماید: «وَأَجْرُ الْقَائِفِ سُحْتُ؛ مِنَ السُّحْتِ أَجْرُ الْقَائِفِ» و وقتی که می‌فرماید: «اجر سحت (باطل و حرام) است» این نشان‌دهنده این است که این عمل، حرام و حکم، تکلیفی است؛ و صاحب مستدرک همین روایت را به صورت مقطّع در ذیل باب ۲۶ آورده است منتهی آنجا می‌فرماید: «به سند المتقدم در باب پنج». سند و بحث را کامل آورده است. وقتی می‌گوید: «اجر آن حرام است و گرفتن آن سحت و باطل است»؛ حتماً حرام است و وجه دیگری ندارد. چون فقط بر واجبات و محرمات نمی‌توان اجر گرفت و این قطعاً واجب نیست پس مسلم حرام است.

بحث سندی

این روایت را هم مثل روایت قبل باید از چند جهت مورد بحث قرار دهیم جهت اول، جهت سندی است که این سند جعفریات ضعیف است؛ این سندی که صاحب جعفریات به جعفر ابن محمد دارد در آن افراد ضعافی قرار دارند و آن جعفر ابن محمد عن ابی هم که در سند روایت است؛ توثیق شده نیست؛ و لذا تقریباً همه اتفاق دارند که سند جعفریات قابل اعتماد نیست و جای بحث بیشتری هم دارد؛ بنابراین از نظر سند این روایت هم مثل روایت قبل خالی از ضعف نیست بلکه ضعیف است. این که می‌گوییم باید یک جایی بحث کنیم همین است که سند به کتاب او قابل تصحیح است ولی خود آن سندی که در کتاب آمده است مواجه با ضعف است. دو تا بحث در جعفریات است:

۱- اصلاً خود این کتاب سندی دارد یا ندارد؟ این محل بحث است که بعید نیست درست باشد و تفصیل این جای خود باشد.

۲- در هر موردی، سندی را ذکر کرده است اینجا همین مورد هم اشکال دارد؛ بنابراین اگر فرصت مناسبی باشد راجع به این جعفریات بحث خواهیم کرد.

بحث دلالتی

جهت دوم این است که این روایت قطعاً بر حرمت تکلیفی دلالت می‌کند برای اینکه وقتی می‌گوید: «اجر این قائف سحت است» مستلزم حرمت این عمل است؛ یعنی این عمل حرام است که گرفتن اجر از ناحیه او اشکال دارد. در این تردیدی نیست که این روایت افاده حکم تکلیفی می‌کند و کلمه سُحْتُ، ظهور واضحی در حرمت و بطلان این



اجاره دارد؛ یعنی این عقد اجاره، باطل است و اجر آن منتقل نمی‌شود و به ملک شخص در نمی‌آید؛ این به لحاظ حکم تکلیفی است و در اینجا تردیدی در حرمت عمل نیست که از آن استفاده می‌شود؛ به عبارت دیگر این روایت می‌فرماید: حکم مطابقی روایت، این است که اجری که می‌گیرد، سُحْت و باطل است، نمی‌تواند در آن تصرف کند؛ اجری که قائف می‌گیرد، پولی را که در مقابل داوری می‌گیرد، ملک آن نمی‌شود؛ تصرف او در این ملک، باطل و حرام است؛ اما بالملازمة دلالت می‌کند بر اینکه عمل، حرام است و تصرف در مال، حرام است. بالمطابقه و بالملازمة دلالت می‌کند که عمل، حرام است و نمی‌توان در مال مقابل آن تصرف کرد. به بیان کامل‌تر، بالمطابقه دلالت می‌کند که تصرف شما در این مال آقای قائف جایز نیست و بالملازمة دلالت می‌کند که این عمل، حرام است، این عقد باطل است، عقد اجاره، اینجا باطل است چون عمل، حرام است. پس در واقع اینجا سه حکم بالمطابقه و بالملازمة هست:

۱- حکم اول این است که تصرف شما (قائف) در این مال حرام تکلیفی است.

۲- بالملازمة دلالت می‌کند که این عمل، حرام است.

۳- بالملازمة دلالت می‌کند بر عقدی که روی این عمل اجرا شود (حرام وضعی) باطل است.

این سه تا حکم از همین جمله بیرون می‌آید، این روشن است مثل خیلی جاهای دیگر که فرمود: «مِنَ السُّحْتِ أَجْرُ الْقَائِفِ» یعنی تصرف قائف در این، تکلیفاً حرام است، این عمل، تکلیفاً حرام است و این عقد، وضعاً باطل است. دو تا حکم تکلیفی و یک حکم وضعی اینجا می‌آید. اگر این عمل، جایز باشد مثل بقیه اعمال جایز، هم عقد آن و هم تصرف در ثمن آن درست است؛ و اتمام نقطه محوری که اساس همه این‌ها است همان حرمت این عمل است آن سنگ بناست که موجب شده است عقد باطل شود و در نتیجه تصرف شخص در این اجر و مزد حرام باشد از آنجا شروع می‌شود به اینجا می‌رسد. منتهی روایت آن روبنا را می‌گوید، ما به دلالت اقتضاء می‌گوییم این‌ها هم باطل است، این دلالت اقتضایی است که در اصول شنیده‌اید؛ یعنی همین‌جا بالملازمة آن‌ها را اثبات می‌کند و دلالت می‌کند که آقای قائف، اجری که شما از او گرفته‌اید برای تو حرام است و نمی‌توانی تصرف کنی. می‌گوییم: «لَا يَتِمُّ إِنْ حَكَمَ إِلَّا بِهَ اَيْنَكُ دُو تَا حَكَمَ دِیْگَر اَيْنَجَا بَاشَد»؛ یکی اینکه عقد باطل است، بطلان عقد هم به خاطر چیست؟ به خاطر این است که عمل حرام است. پس اَلْعَمَلُ مُحَرَّمٌ وَ اَلْعَقْدُ بَاطِلٌ وَ اَلتَّصَرُّفُ فِي الْاَجْرِ مُحَرَّمٌ؛ این همان قاعده‌ای است که در اعمال محرمه، عقد بین دو تا حرام قرار می‌گیرد: حرمت عمل و حرمت تصرف. این بطلان است که بین دو تا حکم تکلیفی قرار می‌گیرد، این چیزی است که نرخ شاه عباسی است. مثلاً؛ می‌خواستیم یک توضیحی دهیم



گفتیم که مثل همه موارد است عرض کردم بطلان عقد ممکن است در واجب عینی شخص باشد یا نوع دیگر واجب باشد ولی اینجا واجب نیست. بطلان عقد در اینجا وجهی ندارد جزء اینکه این عمل، حرام باشد. بطلان عقد گاهی به خاطر اینکه شرایط آن نیست و گاهی به خاطر اینکه واجب است، صد تا علت دارد ولی اینجا چیزی جزء حرمت عمل نیست؛ (کار قائف) عرفاً مالیت دارد، به هیچ وجه احتمال داده نمی‌شود که کسی، یک چیزی را فکر کند، تحمل کند بعد گوید: «نظر من این است»، [مالیت نداشته باشد]. این نظر کارشناسی حتماً مالیت دارد؛ همه کارشناسی‌هایی که انجام می‌شود مالیت دارند. پس معلوم می‌شود که یک جهت حرمتی در این هست. در اینجا وجهی جزء حرمت آن نیست و الاً یکی از وجوه آن این است که چون در عمل از نظر عقلایی، ارزش و منفعت محله نیست پس باطل است؛ یا به خاطر این است که عقد آن یک مشکلی دارد، باطل است. ولی چون احتمالات منتفی است می‌گوییم اینجا حرام است. اگر این لازمه، اعم بود حرمت عمل را اثبات نمی‌کرد؛ بنابراین وقتی که در جایی گفت: «اجر این حرام است یا ثمن آن حرام است» این حتماً می‌گوید عقد باطل است. بطلان عقد هم چه می‌گوید؟ می‌گوید: «این عمل یا منفعت عقلائیه ندارد یا اینکه منفعت آن از نظر شرعی حرام است یا اینکه عمل واجب است»؛ چون عمل اینجا واجب نیست و به خاطر اینکه یک نظری می‌دهد منفعت عقلایی هم دارد؛ پس معلوم می‌شود این عمل، حرام است به این ترتیب، ملازمه و احکام درست می‌شود. ما می‌گوییم منفعت عقلائیه دارد ولی شارع تحریم می‌کند معلوم می‌شود که شارع این عمل را حرام کرده است اگرچه عقلائیه است.

دشوار بودن اثبات عدم حجیت قول قائف

نکته سوم در ذیل روایت این است که آیا از این روایت عدم حجیت قول او را هم می‌شود استخراج کرد یا نه؟ این حرف جدیدی است؛ یعنی بگوییم که از این روایت استفاده کنیم که قول این شخص حجت نیست. اینکه می‌گوید نمی‌توان اجر آن را تصرف کرد مستلزم این است که قول او حجت نباشد. آیا می‌توان این را استفاده کرد یا نه؟ ابتداءً به ذهن می‌آید که نه [نمی‌توان استفاده کرد]؛ این، آن‌چنان ارتباطی به این حکم حجیت و ... ندارد؛ ولی بعید نیست که بگوییم: «نه»؛ این حکم هم در اینجا استفاده می‌شود برای اینکه اگر قول او حجت باشد چرا تصرف در این ثمن جایز نباشد؟ ممکن است کسی این‌طور بگوید اینکه می‌گوید آقای قائف شما نمی‌توانید در این ثمن تصرف کنید راز و علت آن این است که قول شما حجت نیست. ممکن است کسی این احتمال را دهد که وقتی قول شما حجت نبود



منشأ این بحث‌ها شده است؛ این احتمال خیلی قوی نیست برای اینکه ممکن است کسی بگوید حتی با این عنوان، آن حرمت قبلی هم از بین می‌رود (عدم مالکیت او نسبت به این مال)؛ و بطلان معامله به خاطر این است که قول آن حجت نیست وقتی قول آن حجت نباشد این ارزش عقلایی ندارد و از این جهت که منفعت محلله ندارد باطل است؛ ولی این خیلی بعید است برای اینکه حتی اگر قول کسی حجت نباشد اما در حدی که عقلا بر این، اعتبار می‌دهند، ارزش عقلایی دارد. می‌گویند این حدسی زده است و حدس خودش را می‌گوید و گاهی بر اساس همین حدس می‌توان احتیاطاتی کرد، توجهاتی داشت، در روابط اجتماعی از این حدس، استفاده‌هایی کرد؛ و لذا نمی‌شود بگوییم که اگر در این، ملازمه با آن داشت که منفعت محلل‌های در این نیست؛ یعنی در این صورت بعید نبود که از آن استفاده شود به عبارت دیگر می‌گوید این اجر را نمی‌تواند تصرف کند. چرا؟ به خاطر اینکه این، منفعت محلل‌های ندارد؛ لذا باید بگوییم شاید قول آن اعتباری ندارد که منفعت محلل‌های ندارد ولی نمی‌توان گفت؛ چون این، مستلزم آن نیست. حتی اگر قول آن اعتباری نداشته باشد ممکن است منفعت محلله داشته باشد؛ بنابراین سخن ما این است که این روایت بر فرض اینکه تمام بود بعید است عدم اعتبار قول قائف را افاده کند؛ اما بعید نیست حرمت قول (عمل) او از آن استفاده شود؛ بنابراین در اینجا حرمت مراجع (رجوع کننده) و ... ندارد؛ یعنی اگر حالت عقد نیست و اتفاقی پیش او (قائف) رفته است تا یک چیزی گوید، نمی‌توان [حرمت] آن‌ها را از این استفاده کرد؛ ممکن است یک حرفی که زده می‌شود به آن اعتماد کرد اگرچه کار آن، حرام است. گاهی ممکن است تصرفات در یک امری و مقدمات چیزی حرام باشد؛ ولی قول آن نهایتاً موجب یک اطمینان، ظن معتبر و ... است؛ ملازمه این بعید است مگر اینکه کسی بگوید از نظر عرفی قائف به کسی می‌گوییم که به او پول بدهیم و بگیریم و ...؛ و این مراجعه فقط برای این است که می‌خواهیم برای قول او آثاری را مترتب دهیم. وقتی می‌گوید اجر او حرام است یعنی آن آثار، مترتب نیست. اگر این‌طور بگوییم بعید نیست که این حکم به دست بیاید. دقت داشته باشید! متداول بین مردم این بوده است که به قائف مراجعه می‌کردند تا مشخص کنند که این، بچه او هست یا نیست؟ بنابراین وقتی می‌گوید اجر او حرام است عرف هم می‌گوید حرف او حجت نیست. قطع می‌آورد؛ اما این بحث را بعداً عرض خواهیم کرد، قطع بحث دیگری است اما در عین حال این هم ممکن است؛ به دلیلی که این‌طور نیست که همیشه برای اینکه تعیین این فرزند در مواردی که خلاف قواعد است به او مراجعه شود. ممکن است برای یک کار دیگر به او مراجعه شود و لذا نفی حجیت را به آسانی نمی‌توان از این استفاده کرد.



این روایت هم ضعیف است و اگر هم ضعیف نبود نمی توان نفی حجیت را از آن استفاده کرد؛ خیلی سخت است؛ اگرچه بعید نیست که حرمت عمل از آن استفاده شود؛ یعنی نباید دنبال این کار برود ولی اگر رفت چه می شود؟ قول این اعتبار دارد یا ندارد؟ ممکن است بگوید اعتبار دارد. ممکن است کسی بگوید اینکه وقتی می گوید حرام است عرفاً یعنی اعتبار ندارد؛ ولی ملازمه نیست. ممکن است رفتن به کاری حرام باشد ولی اگر انجام داد بالاخره یک چیزی را کشف کرده است، حجت است؟ برای ما خیلی ثابت نشد که این ملازمه آخری را بتوانیم اثبات کنیم اما آن احکام با آن ملازمه اثبات می شود.

روایت سوم

روایت سوم، صحیح و معتبر است. صحیحهُ مُحَمَّدِ بْنِ قَیْسٍ که حدیث دوم باب چهارده از ابواب آداب سفر در کتاب حج آمده است و سند آن، سند مرحوم صدوق به مُحَمَّدِ بْنِ قَیْسٍ که در مشیخه و آخر کتاب (مَنْ لَا یَحْضَرُهُ الْفَقِیْه) آمده است، تام است. محمد بن قیس هم توثیق شده است و هیچ مشکلی ندارد. این روایت در اینجا نیست و از جای دیگر است. یک قسمتی از این روایت (آنچه شاهد بحث ما است) این است «لَا تَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَلَا قَائِفٍ». حضرت می فرماید: «ما قول عَرَّافٍ و قَائِفٍ را نمی پذیریم» و ادامه آن هم «لِصٍّ و ...» هست. می توان استدلال کرد به اینکه مثلاً این عمل، احیاناً درست نیست و اجمالاً حجت نیست.

بحث سندی

در این روایت از نظر سند بحثی نیست. در «مَنْ لَا یَحْضَرُهُ الْفَقِیْه»، سند مرحوم صدوق به مُحَمَّدِ بْنِ قَیْسٍ (زیاد هم هست)، تام است و خود مُحَمَّدِ بْنِ قَیْسٍ را نجاشی و شیخ و ... همه او را توثیق کردند؛ و روایت معتبر است.

بحث دلالتی

اما جهت دوم این است که ببینیم بر حکم تکلیفی دلالت می کند یا بر حکم وضعی؟ فرض اینکه «لَا تَأْخُذُ» باشد دو احتمال می دادیم که حکم تکلیفی یا وضعی باشد و اینجا اگر «لَا تَأْخُذُ» هم باشد این دو احتمال در باب او وجود دارد منتهی یک طرف کمی راجح تر می شود؛ البته با آن نتیجه ای که قبلاً می گفتیم چندان تفاوتی نمی کند جزء در



یک نقطه‌ای که عرض می‌کنم. كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ، مَكَرَّرَ حَضْرَتُ مِیْ فَرمود؛ چُون «كَانَ ... يَقُولُ» استمرار را افاده می‌کند. حَضْرَتُ مِیْ فَرمودند: «مَا قَوْلُ عَرَّافٍ وَ قَائِفٍ وَ لِصٍّ وَ ... را نمی‌پذیریم»؛ یعنی اخذ نمی‌کنیم مقصود از اخذ در اینجا اخذ عملی است؛ یعنی به قول عَرَّافٍ وَ قَائِفٍ وَ ... ترتیب اثر نمی‌دهیم. ترتیب اثر ندادن، ظاهر روایت است و این مطلب روشن است. اولین جهت بحث این است که دو احتمال در اینجا هست:

۱- احتمال اول این است که حرف این‌ها را در مقام شهادت نمی‌پذیریم.

۲- احتمال دوم این است که حرف آن‌ها را در موضوع خود آن‌ها نمی‌پذیریم این خیلی تفاوت دارد چون ادامه روایت «وَلَا أَقْبَلُ شَهَادَةَ فَاسِقٍ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ» است.

ممکن است بگوییم این قبل هم همان بحث شهادت است یعنی وقتی که دعوی شد و مدعی و منکر به محکمه مراجعه می‌کند؛ مدعی شاهد می‌آورد اگر شاهد این آقا، عَرَّافٍ یا قَائِفٍ باشد شهادت او را نمی‌پذیریم این یک احتمال است که اگر این احتمال درست باشد به خوبی افاده حرمت تکلیفی می‌کند؛ یعنی معلوم می‌شود این کار او گناه است. چون مرتکب گناه می‌شود فاسق است و شهادت فاسق پذیرفته نیست. این «لَا أَقْبَلُ شَهَادَةَ فَاسِقٍ» هم در واقع قاعده کلی است که این‌ها ذکر عام بعد از خاص است. «لَا أَقْبَلُ، لَا تَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ». بنا بر احتمال اول، وقتی به محکمه بروم و مدعی شاهد بیاورد، اگر شاهد او قَائِفٍ یا عَرَّافٍ باشد نمی‌پذیرند؛ یعنی ترتیب اثر نمی‌دهند و شهادت او را نمی‌پذیرند. به دلالت اقتضاء و ملازمه می‌گوید این قول (کار) او گناه است چون گناه است فاسق است و فاسق باشد شهادت او معتبر نیست.

عَرَّافٍ هم نوعی قیافه است یعنی کسی که وضع قبایل و ... را مشخص می‌کرده است در روایات می‌گوید وقتی که حضرت، مدینه آمدند برای هر جمعی یک عریفی مشخص کرد. عریف و عَرَّافٍ یعنی کسی که نسب و اسناد قبایل آن‌ها را حفظ می‌کرده است. شبیه سجل و اسناد و ... که اکنون ما داریم؛ در آن زمان [زندگی]، عشیره‌ای و قبیله‌ای بوده است و کسانی که سلسله سند نسبی قبیله و عشیره و ... را حفظ می‌کردند [عریف و عَرَّافٍ گفته می‌شدند]. پس بنا بر احتمال اول وقتی که حضرت می‌گوید شهادت این‌ها را نمی‌پذیرم دلیلی ندارد جزء اینکه کار آن‌ها اشکال دارد و فاسد هستند [چون] شهادت عادل باید پذیرفته شود پس این‌ها عادل نیستند؛ لذا بنا بر احتمال اول، حرمت این عمل استفاده می‌شود. (اما همان‌طور که در بحث قبلی گفتیم) این حرمت عمل، الزاماً ملازم با عدم اعتبار قول آن‌ها نیست.



اما احتمال دوم این است که «لَا نَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ» یعنی حرف آنها را در موضوعی که می‌گویند نمی‌پذیریم. بحث محکمه و قضا و شهادت نیست. ما قول این‌ها را نمی‌پذیریم، به قول عَرَّاف و قَائِف ترتیب اثر نمی‌دهیم و این احتمال اظهر است اگرچه در ادامه فرموده است: «لَا أَقْبِلُ شَهَادَةَ فَاسِقٍ» مربوط به شهادت است. ولی در صدر روایات [فرموده است] «لَا نَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ» و نفرموده است: «بِشَهَادَةِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ» اگر تعبیر شهادت آمده بود معلوم بود در مقام قضاوت است همچنان که در ادامه راجع به شهادت فاسق آمده است. ظاهر آن این است که نظر او (عَرَّاف و قَائِف) را در موضوع نمی‌پذیریم. نه اینکه در قضا و شهادت سخن آن‌ها را نمی‌پذیریم. اظهر این است که «لَا نَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ» یعنی حرف آن‌ها را نمی‌پذیریم، ترتیب اثر نمی‌دهیم؛ [عدم ترتب آثار] مستلزم این است که قول حجت نیست. ما به حرف این‌ها اعتماد نمی‌کنیم و ترتیب اثر نمی‌دهیم یعنی حجت نیست. «لَا نَأْخُذُ» هم باشد همین است هیچ فرقی نمی‌کند. هر چند که اگر «لَا نَأْخُذُ» بود احتمالاً آن‌ها یک چیزهای بیشتری اثبات می‌کردند. ولی اگر [متعلق] «لَا نَأْخُذُ» شهادت می‌بود مستلزم حرمت این عمل می‌شد اما عدم اعتبار وضعی آن دشوار بود استفاده شود. پس احتمال دوم این است که در عمل به حرف او ترتیب اثر نمی‌دهیم و کاری به شهادت در قضاوت ندارد بلکه خود این حرف مبنای نظر و عمل ما نخواهد بود. كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «لَا نَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ مُنْجَمٍ وَ لَا قَائِفٍ» معنا این است که چرا من نمی‌پذیرم؟ ترتیب اثر نمی‌دهم؟ برای اینکه حجت نیست؛ بالملازمة می‌گوید: «حجت نیست» این هم یک مطلبی است در روایت که معارض دارد و به خاطر معارض [داشتن] از فِسْتُ بودن می‌افتد. ولی قَائِف و عَرَّاف معارض ندارد. البته مثل خیلی جاهای دیگر می‌توانیم احتمال دهیم که یک حکم خاص باشد اما همیشه گفتیم اصل این است که القای خصوصیت می‌شود و احکام مشترکه خیلی دلیل روشنی می‌خواهد که بگوییم این از ویژگی‌های آنجا است. ظاهر آن این است که اعتبار ندارد علت اینکه «أنا» می‌گوید این است که با عامه متفاوت است (چون عامه به قول قَائِف ترتیب اثر می‌دادند و الان هم در فقه آن‌ها هست) نه اینکه جهت خاصی در امام بما هو امام باشد بلکه حیثیت مذهب اهل بیت را بیان می‌کند. این سیاق، قرینیتی ندارد؛ در روایت جعفریات می‌گوید: «اجر چه کسی حرام است؟» مثلاً یکی از آن‌ها این است «اجر حجامه»، شکی نیست که حجامت کردن اشکال ندارد، فقط یک نوع کراهت دارد. می‌خواهم بگویم نمی‌توان این سیاق را استفاده کرد. در روایت «لَا نَأْخُذُ بِقَوْلِ عَرَّافٍ وَ لَا قَائِفٍ» در مورد عَرَّاف یک معارضی آمده است که می‌گوید این کار حرام نیست؛ ولی نمی‌توانیم به سیاق بگوییم قَائِف هم مثل عَرَّاف است. در هر جایی باید به



تناسب خود آن بحث کرد. لذا بر اساس «لَا نَأْخُذُ» و بنا بر احتمال دوم (که اظهر است)، این روایت، نفی حجیت قول قائف می‌کند یعنی قول قیافه‌شناس حجت نیست.

مطالبی در روایت سوم

۱- مستلزم نبودن عدم حجیت با حرمت

مطلب سوم یا چهارم در ذیل روایت این است که ما قول عراف و قائف را نمی‌پذیریم یعنی حجت نیست وقتی که حجت نیست آیا از مراجعه به او و از توجه به حرف او منع می‌کند؟ نه [منع نمی‌کند] چون حجت نبودن مستلزم حرمت نیست، مستلزم حرام بودن کار او نیست. پس وقتی که احتمال دوم را پذیرفتیم این روایت، حرمت، بطلان (عدم حجیت) را به عنوان یک حکم وضعی افاده می‌کرد. آیا این مستلزم حرمت تکلیفی عمل است؟ نه [ملازمه ندارد]؛ قول فاسق حجت نیست اما فاسق چیزی را نقل کند حرام است؟ نه؛ حرمت یا عدم حرمت او به این است که خود او دروغ می‌گوید یا نمی‌گوید؛ ممکن است او راست بگوید و مرتکب حرامی هم نشده باشد. منتهی برای من اعتبار ندارد؛ عدم اعتبار قول قائف و عدم حجیت آن (که بنا بر احتمال دوم ترجیح داده شد) مستلزم حرمت قیافه و عمل او نیست؛ و ممکن است عمل طبق قاعده خودش جایز باشد.

۲- منع ترتب آثار

مطلب دیگر هم این است که روایت هر چیزی را منع کند آثاری بر آن مترتب هست آیا این مطلق ترتیب آثار را منع می‌کند یا در جایی که ترتیب آثار، جنبه شرعی دارد؟ آیا به خاطر این احتمال، در جایی که میسر است، احتیاط کند یا اینکه این‌ها اشکال ندارد بلکه در مقام تعیین نسب (آن جایی که شرعاً می‌خواهیم یک داوری کنیم و یا قصه را مشخص کنیم که آثار شرعی بر آن مترتب می‌شود) اشکال دارد؟ روایت می‌گوید اعتبار و حجیت ندارد؛ اما روایت از این منصرف است که حرف او را بشنود و اثری را که با موازین شرعی تقابلی ندارد، ترتیب دهد. روایت می‌خواهد بگوید در مقامی که می‌خواهیم بر خلاف موازین شرعی، ترتیب اثر دهیم چه حکمی دارد؟ آیا به او مراجعه کند و حرف او را بشنود؟ نمی‌دانم؛ او پیش خودش یک ترتیب آثار عرفی می‌دهد. چون قاعده می‌گوید



«أَوَّلُهَا لِلْفَرَّاشِ وَآخِرُهَا لِلْحَجَرِ»، از نظر شرعی این بچه او است. ولی قیافه‌شناس می‌گوید این، بچه‌ی زانیه است. در مقام ازدواج مثلاً؛ نمی‌گذارد با بچه خودش ازدواج کند از این آثار عرفی که دست خودش است ترتیب اثر می‌دهد. این روایت این‌ها را نمی‌گیرد. [شخص] در زندگی خودش در تعامل، ازدواج و چیزهایی از این قبیل با او احتیاط می‌کند؛ این روایت آن‌ها را نفی نمی‌کند می‌گوید حجت نیست و در مقام بیان این‌ها نیست، منصرف از این‌ها است؛ یعنی می‌خواهد بگوید آنجایی که با موازین شرعی است چیز دیگری است؛ و [قیافه‌شناس] نمی‌تواند تکلیف شرعی شما را مشخص کند؛ اما اینکه احتیاط می‌کنی و آثار عرفی که ربطی به چیزهای شرعی ندارد چه می‌کنی؟ معلوم است که منع ندارد. در این باب یکی دو روایت ضعیف دیگر هم شاید بتوان پیدا کرد ولی مفاد آن همین است.

خلاصه بحث

ما در این بحث، سه روایت را بررسی کردیم که روایت سوم، معتبر بود و فقط می‌گوید قول قائف در تعیین وضعیت فرد و شخص و ترتیب آثار شرعی و فقهی، حجت ندارد همان‌طور که می‌گوییم قول فاسق، حجت نیست؛ و جنبه تکلیفی و ... و یا اطلاق و ... از این روایت استخراج نمی‌شود.